



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریکی - نقد ایدئولوژی

سَمَن‌ها به منزله‌ی آمران و واسطه‌های قتل ستم‌دیدگان

برای آریا میترا ابارشی و فرشته معصومی¹

سیاوش امجدی



بهمن 1397

سَمَن‌ها در آغازگاه شکل‌گیری خود جماعتی از پرسبیزی‌های آواره و صحراگرد و مهاجر بودند. آن‌ها در شکاف‌های جامعه جای داشتند. جماعتی که فارغ از قیدوبندهای مذهب رسمی به این‌جا و آن‌جا سرک می‌کشیدند. جماعتی که مذهب رسمی نمی‌توانست آن‌ها را به راحتی در خود بپذیرد و ادغام کند. چراکه یک ویژگی برجسته‌ی آن‌ها گشودگی بود. گشودگی‌ای چندجانبه. گشودگی‌ای به‌روی طبقات فرادست و گشایش به‌روی تهی‌دستان. بدین‌سان، آن‌ها در خاستگاه خود مغضوب مذهب پذیرفته‌شده و سلطه‌گر بودند. مغضوب شاه و کلیسا به‌صورتی توأمان. از این زاویه است که می‌توان خصم دین سنتی و بنیادگرا را نسبت بهشان حتی در زمان حال نیز فهم کرد. بدن‌هایی گریزپا و موعظه‌گر و جاکن‌شده که در برابر صُلب‌بودن و خشکی دینی یک‌جانشین و وابسته به زمین و قدرت قرار می‌گرفتند. آن‌ها پیام‌آوران وضعیتی مملوء از سایه‌روشن بودند. گویی هر آن کسی که به آن‌ها روی می‌آورد قدم در فضایی مه‌آلود می‌گذاشت، که در پس آن مه‌آلودگی موقعیتی سرشار از روشنایی و نور را وعده می‌دادند.

گذار آن لحظه‌ای‌ست که پرسبیزی‌های هنوز نامنسجم در آن حیات یافتند و با ابزارهای کلامی و مادی دست به خودگستری زدند. گذار آن لحظه‌ای‌ست که وحدت‌های پیشینی دچار انقطاع می‌شوند یا چنین گرایشی را از خود بروز می‌دهند و نهایتاً همه‌چیز به عناصری پراکنده و گسسته تجزیه می‌شود. مثلاً، جماعتی وابسته به زمین به مهاجرت واداشته می‌شود و کوچ‌گران به یک‌جانشینی. به‌چشم‌برهم‌زدنی زیست‌جهان آن‌ها دست‌خوش ویرانی می‌شود. این گذار به دو گونه انجام می‌شود: یا به‌واسطه‌ی لوله‌ی تفنگ (نیروی فرااقتصادی)، یا به‌میانجی سوداگران و اجاره‌داران (نیروی اقتصادی). این دو مسیر در مرحله‌ی نهایی با یک‌دیگر وحدتی ناگسستگی دارند، اما گاهی با حفظ فاصله‌ای حداقلی کارکردهایی مجزا و برای خود نیز پیدا می‌کنند.

به‌هرروی آن‌ها رفته‌رفته شکلی منسجم به خود گرفتند و از آن پراکندگی و آوارگی پیشینی دوری جستند و به‌صورت پرسبیزی‌های متحد درآمدند. اتحاد پسینی آن‌ها برآمده از گسست‌ها و انقطاع‌های بی‌شماری‌ست که خود منتج از فروپاشی و رُمبش نظام پیشین بوده است. رسالت آن‌ها مشخص بود. رسالت دوران گذار. رسالتی از درون به بیرون. رسالتی استعماری در درون و به تبعیت از آن مستعمره‌سازی در بیرون. آن رسالت چیزی جز متمدن‌سازی فقرا و اعتلابخشی به سوداگران و اجاره‌داران نبود. بدین‌سان، سَمَن‌ها به‌مثابه نهادهایی هستند که دم‌ودستگاه گذار را روغن‌کاری می‌کنند. به تعبیری آن‌ها خصلت‌های نیروهای فرااقتصادی و اقتصادی را یک‌جا درونی کرده‌اند. گویی صرفاً از مسیر چنین نهادهایی است که وحدت تفنگ و سوداگر می‌تواند به واقعیت نزدیک شود و خودگستری‌اش را امتداد بخشد. سَمَن‌ها به این اتحاد و هم‌بستگی هول‌ناک و وحشیانه جانی تازه می‌بخشند. سرشت‌نشان رسالت آن‌ها آمیزه‌ای از عقل و ایمان بود. عقلی محاسبه‌گر و ایمانی تزلزل‌ناپذیر. این آمیزه، در نسبت با هر دو طبقه‌ی در آستانه‌ی شکل‌گیری، در خدمت یک هدف مشخص بود: پیش‌رفت. اما این آمیزه برای هر کدام از این طبقات به یک صورت فهم و معنا نمی‌شد. طبقه‌ی فرادست آن را با بدنی منسجم و پذیرا و بارآده متجسم می‌کرد و طبقات فرودست آن را با بدنی ترس‌خورده و لرزان و تکه‌تکه و داغ‌خورده تجربه می‌کردند. اولی جریان‌ی سکرآور به سمت موعود را تصویر می‌کرد و دومی سقوطی وهم‌آلود به سوی نیستی و تبهگنی.

سَمَن‌ها در شکل انسجام‌یافته‌ی خود ماهیتاً در سه زمان مشخص وارد نزاع طبقاتی می‌شوند: پیش از وقوع، در هنگام وقوع، و پس از وقوع پیش‌رفت. در هر یک از این مراحل سَمَن‌ها کارویژه‌های خاص خود را دارند؛ اما گاه‌ا تمایز این کارویژه‌ها چنان ناروشن است که غیرقابل تشخیص از هم می‌شوند. شکل‌دهی به چنین ریسمان زمانی‌ای صرفاً از طریق بیرون کشیدن منطق واقعیت و دگر بار با بازگشت به سطح دیگری از واقعیت، ممکن می‌شود.

در مرحله‌ی اول، یعنی پیش از وقوع پیش‌رفت، آن‌ها در قالب جماعتی پُرسه‌زن اما متکی به بازوهای نظامی و اقتصادی، و همچنین بر پایه‌ی تبار اجتماعی فرادست خود، به محلات و روستاهای فلک‌زده وارد می‌شوند و دست به نقشه‌کشی اجتماعی می‌زنند. به عبارتی مسیر حرکت سرمایه را با تمایزگذاری‌های طبقاتی - جنسیتی - نژادی - جغرافیایی ترسیم و تعیین می‌کنند. آن‌ها نه تنها محل حرکت و نشست و برخاستِ فرودستان، که حتی مسیر رفت و آمد سگ‌های ول‌گرد را نیز نشانه‌گذاری می‌کنند. آن‌ها محله یا جماعت را به ارگانیک‌سازی تجزیه‌پذیر تبدیل می‌کنند تا شکاف‌ها و درزهای سودآور، و موانع و انسدادهای ضرررسان، به روشنی مشخص شود. از زبان یکی از همین پرسبیتی‌های متحد می‌شنویم که می‌گوید، «یکی از روزهای بهمن 1376 بود. در کوچه‌های منطقه‌ی سیزده‌آبان [تهران] قدم می‌زدیم تا کمی با بافت آشنا شویم [...] آن روزها هیچ‌یک از کودکان، زنان، مردان و کسبه‌ی محل را نمی‌شناختیم. در یک فضای ناشناخته قدم می‌زدیم. / ما می‌دانستیم که به‌رحال کارمان را در منطقه آغاز می‌کنیم». آن‌ها به فضای اگزوتیکی قدم گذاشته‌اند. غربتی در آغاز دست‌رس‌ناپذیر و ناپذیرنده و مشکوک. غربتی که از فرط ناشناختگی برای‌شان هراس‌آور است. اما ایمان تزلزل‌ناپذیر آن‌ها را به‌پیش می‌راند. ایمان به پیروزی و فتح.

در مرحله‌ی دوم، گویی فتح در آستانه‌ی حادث‌شدن است. چرخ‌دنده‌های سرمایه و تفنگ، همانند سیلی بنیان‌کن به حرکت درمی‌آیند و به‌پیش می‌روند و در پس خود تلی از آوار و خون و لجن و تعفن به‌جا می‌گذارند. سَمَن‌ها در این لحظه دست‌به‌کار تسهیل‌گری می‌زنند. سایه‌های غلیظ و جنبان‌کارزار را با جدیتی بیش‌تر پی می‌گیرند. روابط پیشین فرودستان را چیزی خصمانه و وحشیانه و ارتجاعی و لجن‌مال، و برآمده از عقلانیتی سنتی جا می‌زنند و مناسبات اجتماعی آن‌ها را از بیخ‌و‌بن غیرمدنی قلمداد می‌کنند و به‌سان سپر‌ها صخره‌های دلهره‌آور و کشنده‌ی پیش‌رفت را به چیزی زیبا و فریبنده بدل می‌کنند. لحظه‌ی وقوع پیش‌رفت، یعنی برآمدن آن فرآیند دوری و توقف‌ناپذیر، زمانی بازگشت‌ناپذیر است. بوی گوشت‌لهیده، تن لگدمال و حرمت‌شکسته، دُم‌های آماسیده، و فریاد و مفاک تنها حس و ادراک انکارناپذیر فقر می‌تواند باشد. سَمَن‌ها آمده‌اند تا هرگونه عنصر مقاومت‌گری را در تهی‌دستان متلاشی کنند. آن‌ها برای شکستن این مقاومت به الاهیاتی مبتنی بر تنهایی متوسل می‌شوند. الاهیاتی که صرفاً بر پایه‌ی رنگ‌های غم‌بار و کسل‌کننده، آفتاب بی‌رمق و محو و مه‌آلود بعدازظهری بنا شده. الاهیاتی که بر نعش بی‌جان شادخواری‌های ساده‌لوحانه و بی‌محابا ایستاده. الاهیاتی که سرنوشت فرد را تنها به‌وجود فردی‌اش گره می‌زند و مناسبات اجتماعی چیزی برایش نیست جز، رابطه‌ی بده‌کار و طلب‌کار، یا خریدار و فروشنده، یا چیزی از جنس لحظه‌ی دست‌آورد کالایی و نقد‌کرد آن.

تجسّد چنین عملیات تسهیل‌گرانه‌ای را می‌شود در ساده‌ترین و «طبیعی‌ترین» موقعیت رؤیت کرد: یعنی مهدکودک. مهدکودک تسجّم یک جدایی‌ست. در این‌جا ابداً جدایی مادر از فرزند مسئله نیست، بلکه واقعیت و عینیت خودِ جدایی‌ست

که به مسئله‌ای بحران‌زا تبدیل می‌شود. برش و انفصالی که مناسبات برابرانه و کودکانه‌ی کوچه‌وخیابان را از هم می‌گسلد و آن‌ها را به نهادی بسته و سرشار از انزوا و خشونت‌آلود و وهم‌آلود منتقل می‌کند و شکلی سلسله‌مراتبی به آن‌ها می‌بخشد. زمان وحشیانه‌ی جدایی همان زمان ورود ماشین‌های غول‌پیکر به محله است. شاید کمی جلوتر و شاید کمی عقب‌تر. همچنین زمان یورش پیمان‌کاران عبوس و خون‌سرد و دندان‌تیز کرده و تسهیل‌گران آکنده از ترخّم. زمان رام‌سازی بدن‌های سرکش و فرّار. این تدهین‌گران چرخ‌دنده‌های سرمایه‌نگامه‌ی وقوع را با دقتی کمّی و مثال‌زدنی ثبت کرده‌اند، به‌گونه‌ای که حتی به‌ناگاه بدبینی‌های غریزی فقرا را نیز بازتاب داده‌اند، «در همان بررسی اولیه متوجه شدیم که برای محله‌ای با 35000 نفر جمعیت که بالغ بر 6000 کودک زیر هفت سال داشت، هیچ مهدکودکی در منطقه وجود نداشت. فقط سازمان بهزیستی منطقه، مرکزی داشت که از کودکان خانواده‌های بدسرپرست به‌طور ساعتی مراقبت می‌کرد. در همان سال‌ها این باور در منطقه بود که مرکز فوق از کودکانی ثبت‌نام می‌کند که والدین معتاد داشته باشند. به همین دلیل در فضای عمومی هیچ تصویر مثبتی از مهدکودک نبود». عمل آن‌ها مبتنی بر دگرگونه‌کردن همین تصویر دهشت‌ناک است.

وهله‌ی حیاتی در عملکرد این تدهین‌گران لحظه‌ی پس از وقوع است. وهله‌ی بارآوری و بهسازی فضا - زمان. این سر ریسمان، ظرافتی خاص برای آمرزش تهی‌دستان و ترتیبی ناب برای مواجه‌کردن‌شان با ویرانی می‌طلبد. زمانی که شهر و روستا به‌شکلی عمودی رشد می‌کنند و چشم‌اندازها کور می‌شوند. لحظه‌ی تنه‌ماندن با بازماندگان و ازکارافتاده‌گان. زمانی که پیچ‌پچه‌ی بیل‌های ویران‌گر یک آن هم خاموش نمی‌شود. هنگامه‌ای که چکاچک ساخت‌وسازها گوش دل‌الان و اجاره‌داران و بورس‌بازان و سوداگران زمین و زندگی را نوازش می‌دهد. زمانی که تنها اقلیتی از جان‌به‌دربردگان توان سکونت در محلات نوسازی‌شده را دارند.

زمان پس از وقوع، زمان حفظ و نگه‌داشت و ثبات‌بخشی به سرمایه، و ایجاد پایداری و مداومت در خودگستری آن، به‌واسطه‌ی نظام اعانه‌دهی به فقر است. حرکت پیش‌رونده‌ی سرمایه بدن‌های فرودستان را له‌ولورده می‌کند. آن‌ها را به حقارت می‌کشاند. از ریخت می‌اندازد و به معلولیتی ترمیم‌ناپذیر دچار می‌سازد. اما سَمَن‌ها به‌منزله‌ی بنگاه‌های بازیافت زباله و آت‌و‌آشغال انسانی سرمایه این بدن‌های فرسوده و بی‌رنگ‌بو را در نهاد خود جمع‌آوری می‌کنند؛ و به‌واسطه‌ی مددکاران و روان‌کاوان و روان‌پزشکان و جراحان متخصص و صد البته جامعه‌شناسان دست به بازپروری آن‌ها می‌زنند. به این ترتیب، کارگران و دهقانان و زنان و کودکان ازکارافتاده و بازمانده به «مددجو»هایی رقیب، و در حال زیرآب‌زنی و چاپلوسی تبدیل می‌شوند، که همواره نگاهی تردیدآمیز و سبانه بالای سرشان است. البته این خصلت بنیادی سرمایه است که حتی هستی‌های مازاد و دفرمه نیز در پیکره‌اش به چیزی سودآور و دارای ارزش مبادله‌ای بدل می‌شوند، به چیزی به‌کارآمدنی و قابل‌مصرف. بدین‌شکل در واپسین مرحله‌ی این دور تجدیدپذیر، سَمَن‌ها به برده‌سازی فقرا روی می‌آورند. آن‌ها را از طریق بسته‌های حمایتی گاه‌وبی‌گاه و یا حتی منظم به‌بند می‌کشند و توان‌های حیاتی آنان، یعنی آخرین بارقه‌های زندگی‌شان را می‌خشکانند و نتیجتاً تهی‌دستان را به حیوانی دست‌آموز مبدل می‌سازند.

این سه مرحله‌ی فضا - زمانی صرفاً خلاصه‌ای از منطق عملکرد دوری سَمَن‌هاست. قطعاً که کار به همین جا ختم نمی‌شود. هزاران پی‌آمد از درون این چرخه‌ی چرک‌آلود به بیرون درز می‌کند. یکی از آن پی‌آمدها همین است که، با زدودن تصویر

فقیر شهر از طریق وحدت نیروهای قهرآمیز و نیروهای اقتصادی، و روغن کاری روابطشان توسط سَمَن‌ها، جمعیتی مهاجرنشین و با شکل‌وقیافه‌ای متمایز و نحوه‌ی زندگی‌ای دگرگونه و متضاد جای‌گزین‌شان می‌شوند. آن‌ها همان تصویر تییپک سرمایه هستند، تصویر شهری سالم و بی‌خدشه. یعنی جمعیتی پیشاپیش رام‌شده و در جست‌وجوی «لذتِ شهروندی». جمعیتی که با خاطره‌ی مردگان سوگواری نمی‌کند، بل که با تصویر و نقشی جعلی دست به تاریخ‌زدایی از فضا — زمان می‌زند و تاریخ رنج را در آنی با فراموشی‌ای عمیق لگدکوب می‌کند.

آن‌چه که بیش‌ازهمه ماهیت سَمَن‌ها را مسئله‌دار می‌کند، آگاهی غیرانقلابی و شنیع آن‌هاست. آگاهی‌ای برآمده از همین نهادهای بوروکراتیک همیشه‌معذور. مؤسساتی مانند «خانه‌ی خورشید»، «جمعیت حمایت از کودکان کار»، یا «جمعیت طلوع بی‌نشان‌ها» یا هزاران‌وهزار دیگر از این جمعیت‌های کربیه چیزی نیستند جز، سوپاپ‌اطمینانی برای تضمین ثبات وضعیت رقت‌آور موجود، و سد راهی برای تغییر اجتماعی بنیادین و سازمان‌یابی خودانگیخته‌ی توده‌ها. بدین معنا، سَمَن‌ها آشکارا آمران و واسطه‌های قتل تهی‌دستان می‌باشند.

یادداشت:

1. این دو زن، از نسل دوم افغانستانی‌های متولد ایران بودند. پس از گذراندن سن‌وسالی نه‌چندان زیاد درگیر فقر فزاینده، مسائل معیشتی و وضعیت بغرنج خانوادگی شدند، و به‌ناگزیر در بند مناسبات تن‌فروشی در اطراف میدان شوش تهران قرار گرفتند. پس از یک شکم زاییدن و به‌اصطلاح پاخوردگی و تحویل‌دادن بچه به بهزیستی، از آن محیط فراری می‌شوند. اما قطعاً فراری یأس‌آلود و غم‌بار و ناشاد. چراکه این‌بار در متن مناسبات بازپرورانه‌ی سَمَن‌ها جای گرفتند. مناسباتی وحشیانه در پوسته‌ای انباشته از ترخم و خیرخواهی و اعانه‌دهی. فرآیند بازپروری با هدف دستیابی به پیش‌رفت صورت گرفت، اما تو گویی پیش‌رفت برای آن‌ها امری به‌غایت دست‌رس‌ناپذیر بود و در نهایت منجر به خودکشی آن‌ها شد. و این چنین دو زندگی رنج‌آلود به پایان رسید.

لینک کوتاه شده در سایت «نقد»: <https://wp.me/p9vUft-HU>